

بررسی تطبیقی ساختار شناخت در فلسفه دکارت و جان دیویی

سیدصابر سیدی فضل‌اللهی^۱

محمد اکوان^۲

چکیده

دکارت در ساختار شناختی خود قصد دارد تا بر مبنای ریاضیات، روشی مؤثر از جنس یقین را برای تحقیق و پژوهش ساماندهی نماید. از نظر او ریاضیات، مجموعه‌ای از حقایق ضروری و فراگیر است که مابین حالات مختلف ذهن، نظم و ارتباط ایجاد می‌کند. طبق معرفت‌شناسی دکارت، انسان تبدیل به محقق و کاشفی شده است که باید به کشف خودش بپردازد. از نظر دکارت شناخت یقینی امکان‌پذیر است. در سبک شناختی ساختارگرایانه او، عمل تابع صورت است در حالی که سبک شناخت دیویی عملکردگرایی است که در آن صورت تابع عمل و رفتار است. دیویی با بررسی پیامدهای نگاه داروینی به جهان دیدگاه دکارت را نقد نموده و بیان می‌کند که شناخت در گرو تجربه انسان است و پرسشی که از امکان شناخت و معرفت آدمی می‌شود اساساً نادرست بوده است. دیویی در رویکرد پراگماتیستی خود با نگاهی دوباره به امر مطلق، نامشروط و یقینی، آن را تنها به عنوان ابزاری پذیرفته که در صورت داشتن نتایج موفقیت بار به کار بسته می‌شود. شناخت، سازمان‌دهی ذهنی از حقیقتی ابدی و مطلق نیست، بلکه فناوری، روش و تکنیک است و بایستی ابزاری برای اصلاحات اجتماعی، تنظیم و بهبود رفتار انسان و جامعه باشد.

کلید واژه‌ها: جان دیویی، دکارت، شناخت، پراگماتیسم
پژوهش‌های معرفت‌شناختی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. دانشجوی دکتر گروه فلسفه، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

doctorseyedi@gmail.com

۲. دانشیار گروه فلسفه، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده مسئول).

mo_akvan2007@yahoo.com

(تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۰/۶/۲۱ - تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۰/۱۰/۲۵)

۱. مقدمه

در مبحث شناخت و معرفت‌شناسی اساس کار پرسش از امکان شناخت (the possibility of knowledge) است. آیا معرفت امکان‌پذیر است؟ چگونه به معرفت دست پیدا می‌کنیم؟ بهترین راه کسب معرفت چیست؟ پیامدهای ساختار معرفت‌شناسی فلسفه دکارت و دیویی چه بوده است؟ ساختار شناختی فلسفه دکارت و دیویی چگونه است؟ در این مقاله سعی خواهد شد تا ساختار معرفت‌شناختی دیویی و دکارت را تبیین نموده و با رویکرد عمل‌گرایانه به اشتراک و افتراق این دو فلسفه تأثیرگذار پرداخته شود.

پیرامون این مسئله به مقایسه دیدگاه‌های دیویی و دکارت پرداخته می‌شود. شروع کار از طریق بازخوانی کتاب دکارت با نام «قواعد هدایت ذهن» (Rules for the Direction of Mind) انجام می‌شود. دکارت در این کتاب معرفت‌شناسی (epistemology) خود را نسبت به آنچه در تأملات (Meditations) آمده است با نگاهی تازه‌تر و کمتر جزم‌اندیشانه (Less dogmatic) به نگارش درمی‌آورد. کتاب «قواعد هدایت ذهن» در زمان حیات دکارت منتشر نشد و البته دکارت فرصت کامل کردن این نوشته را نیز پیدا نکرد. این اثر هیچ شباهتی به دیگر آثار او که تحت توافق و سازش با کلیسای کاتولیک نوشته شده بود ندارد. در نگاهی کلی، توجه صریح به مسائل اخلاقی یا وجودشناسانه (existential) کمتر در قواعد دکارتی مشاهده می‌شود. هرچند او در آثار دیگر، بر ارزش عملی و ذاتی روش (method) اصرار می‌ورزد. «روش» نزد دکارت از طرفی به منظور دور شدن از اتوریته و جمع شدن قدرت در یک فرد یا یک نهاد خاص است و از طرفی برای افزایش قدرت و توانایی خرد انسان‌ها طراحی شده است. هدف او بالا بردن فهم مشترک بین انسان‌ها از طریق شک دستوری و کندوکاو در جهان ریاضی‌وار بوده است (گری لینگ، ۱۳۸۰، ۳۵). دکارت، به ظهور بذری واحد از خرد به‌عنوان خاست‌گاهی برای حقیقت فراگیر و جهان‌شمول مژده می‌دهد که باعث اتحاد و یگانگی کل بشریت خواهد شد (دکارت، ۱۳۶۴، ۳۷).

طبق بیان دیویی، تلقی بیولوژیکی از هستی انسان که توسط داروین ارائه شد، بسیاری از

۲۹ بررسی تطبیقی ساختار شناخت در فلسفه دکارت و جان دیویی

دیدگاه‌های ما را نسبت به مسائل ریشه‌ای فلسفی تغییر داده است. دیویی از منطق پیرس فاصله گرفته و تحت تأثیر ویلیام جیمز به پراگماتیسمی انسانی و کاربردی روی می‌آورد (Dewey, 1938, 35). جیمز در روانشناسی خود مفهومی زیست‌شناختی و داروینی از انسان را مدنظر قرار داده بود. به‌طور کلی تحقیقات روان‌شناختی که در آن روزگار رشد کرده بود، تأثیر بزرگی بر دیویی گذاشت. دیویی چنین رویکردی را برای ایجاد تغییر در زندگی انسان‌ها و شکل‌گیری جامعه مدرن، مناسب و هم‌راستا دید. ترسیم پیامدهای فلسفی نظریه تکاملی داروین در بیان دیدگاه‌های کلیدی فلسفه دیویی بروز و ظهور پیدا کرد (مایر، ۱۳۷۴، ۴۸۶). کلمات کلیدی فلسفه دیویی، آزمودن، تجربه و کارایی است (Dewey, 1960, 274). او با نگاهی انتقادی و رویکردی اجتماعی به علوم مختلف از جمله زیبایی‌شناسی، اخلاق و علوم شناختی ورود می‌کند.

۲. دکارت در جستجوی جهان ریاضی‌وار

معرفت در نزد دکارت روش علمی است که سه مقدمه دارد: الف) طرح اصولی که بتوان همه معارف را از آن استنتاج نمود ب) روشی منظم و علمی که در رسیدن به معرفت کامل ما را یاری کند ج) برای معرفت بایستی با شک شروع کرد و همه آنها را پس زد تا به معرفتی برسیم که هیچ شکی در آن راه نداشته باشد. دکارت وجود خداوند و خیرخواهی او را تضمینی برای معرفت یقینی می‌داند (بریه، ۱۳۸۵، ۸۴). در واقع؛

«دکارت در جستجوی روشی بود که همه محاسن شیوه‌هایی را که در منطق و جبر و هندسه به کار می‌رفته داشته باشد و هیچ یک از معایب آنها را نداشته باشد و در رساله گفتار مدعی است که چنین روشی را یافته و در کاربرد آن هم تا حدودی موفق بوده است» (سورل، ۱۳۷۹، ۲۰).

دکارت در چهار قاعده اول از کتاب «قواعد هدایت ذهن»، مشخصه ظاهری روش را بیان می‌کند. در قاعده اول، هدف از بیان روش را «هدایت و راهبری ذهن به منظور شکل دادن قضاوت‌های دقیق و درست درباره آنچه از گذشته به ما رسیده است» (Descartes, 1954, 153) معرفی می‌کند. نقد دکارت این بود که چرا علم در تقریر سنتی، در قالب هنر تعریف و تأویل می‌شده است. آموختن یک مهارت به فرد دیگر کاری بسیار دشوار است در حالی که «علم قدرت یادگیری به دیگران را افزایش می‌دهد» (Joachim, 1957, 1).

۳۰ دو فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی، شماره ۲۴، پاییز و زمستان ۱۴۰۱

فیلسوفان در این مرحله می‌بایستی تعمق کنند که اگر تنها نور عقل، نمایان‌کننده دانش است و اگر این خرد، واحد است پس وحدت و یگانگی علوم نیز ممکن خواهد بود. اکنون در پی این امکان، حقیقت و انگیزه‌ای ایجاد می‌شود تا مأموریت تازه‌ای برای فیلسوف رقم بخورد (دکارت، ۱۳۷۵، ۵۰).

بنابراین، وحدت علم بیش‌ازپیش واقعی به نظر می‌رسد و بیش از قبل، خرد می‌تواند «نشان دهد که اراده و اختیار چه چیز را باید انتخاب کند» (Descartes, 1989, 62). از این رو دقت و توجه به «وحدت علم» نه تنها انتخاب مناسبی است، بلکه الزام است؛ چنانچه اگر به آن بی‌توجهی شود تک‌تک علوم رو به انحطاط خواهند رفت. بدین ترتیب، هدف از روش، برای دکارت صرفاً دانستن حقیقت نیست، بلکه بیشتر متصل کردن حقایق به همدیگر است. این حقیقت‌ها هستند که ما را قادر می‌سازند تا تصویری واحد، کامل و واقعی از جهان بسازیم.

در قاعده دوم دکارت ما را بر این می‌دارد که فقط به موضوعاتی پردازیم که توسط قوای عاقله‌مان به‌طور واضح و متمایز و کاملاً یقینی قابل شناختن باشند تا بتوانیم به معیار شناختی علمی و سودمند برسیم؛ اما آن، چه حقیقتی است که شناخت آن بتواند برای فرد، به این حد، یقینی و واضح باشد؟ «...این که او وجود دارد، این که او می‌اندیشد، این که مثلث فقط با سه خط تعریف می‌شود، این که دایره از یک خط تشکیل می‌شود و موارد مشابه بسیاری از این دست وجود دارد» (Descartes, 1954, 155).

لازم به ذکر است که دکارت سه مطلب را به یک اندازه مسلم فرض می‌گیرد: «من وجود دارم»، «من می‌اندیشم» و «حقیقت از جنس حساب و هندسه است» (دکارت، ۱۳۶۴، ۴۱). حقیقت مطلق به‌عنوان امری متکثر مطرح می‌شود، در حالی که دکارت در تأملاتش از مجموعه‌ای به هم پیوسته و واحد که در بین هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و الهیات قرار دارد سخن می‌گوید. لزوم چنین استنتاج نظام‌مندی در قوانین، برای رسیدن به یقین، موجه به نظر می‌رسد، اما این نتایج در گام‌های بعدی نتوانسته است جامعیت خود را به وجود آورد. به عبارت دیگر، دکارت دانشی که در مدارس اسکولاستیک دایر بود را بر نمی‌تابد و دانشی صرفاً احتمالی که از طریق قیاس ارسطویی (Aristotelian the syllogisms of) به دست بیاید را رد می‌کند.

بررسی تطبیقی ساختار شناخت در فلسفه دکارت و جان دیویی ۳۱

«دکارت، از همان آغاز، معتقد بود که نباید این گونه سازوبرگ‌های مرموز را به علم بست؛ شناخت حقیقی، آشکار، ساده و واضح و یقینی است تا این که پوشیده، پیچیده، تیره و آکنده از تردید باشد... وی با اصرار بر وحدت شناخت، این تصور مدرسی از علم را به مثابه مجموعه رشته‌هایی جدا از هم که هر یک روش‌ها و سطح دقت ویژه خود را دارد، کنار نهاد» (کاتینگم، ۱۳۹۲، ۵۶).

پس منبع دانش مورد تأیید و قابل قبول برای دکارت دو مورد است؛ شهود (Intuition) و استنتاج (دکارت، ۱۳۷۲، ۱۶). شهود حقایق اولیه که باید بسیط (simple)، واضح (clear) و متمایز (distinct) بوده و نتایج وابسته به آن قابل محاسبه باشد. این تأکید و الزام به امر یقینی ما را به سمت ریاضیات، هندسه و جبر به عنوان مدلی اصلی برای «شناخت وابسته به علم» (scientific knowledge) رهسپار می‌کند. ریاضیات موجود، این نقش را به عنوان بخش قابل ملاحظه‌ای از جهان ریاضی وار به عهده می‌گیرد. اکنون دکارت بایستی بین جهان ریاضی وار مذکور و خود ریاضیات فرق بگذارد و افتراق هر کدام را مشخص نماید، همان‌طور که امر کلی و یقینی را از امر جزئی و احتمالی جدا ساخت. با توجه به این که دکارت به یگانه بودن علم باور دارد، هدف اصلی او این است که بتواند بخش‌های ناشناخته جهان را کشف کند.

دکارت در قاعده سوم توجه خودش را معطوف به درون می‌کند (moi-même)، در ادامه این روند شخصی‌سازی (idiosyncratic) صرفاً یک فرد می‌تواند از روش او پیروی کند. در اینجا با تجدیدنظر و تأکیدی که بر قدرت اختیار، صورت گرفته است، تغییری اساسی را شاهد هستیم. دکارت با مطالعه کتاب‌های قدما مخالف نیست، اما تأکید دارد که باید در آن‌ها تأمل کرد و پیروی از آنان باعث قربانی شدن اصل اختیار و آزادی اراده انسان (the principle of authority) نشود.

در این دیدگاه، معرفت تاریخی که صرفاً مبتنی بر یافته‌هایی از گذشتگان باشد معتبر نیست. پس بهتر است آن‌ها را عقاید محض بدانیم؛ اما در عوض، علم، همیشه طبق روشی مشخص، توسط انسان تولید می‌شود: فرد می‌بایست به حقایق اعتماد کند که فقط به وسیله دلایل بدیهی به دست آمده باشند و نتایج هر استنباط را مرحله به مرحله به همین روش دنبال کند. «در هر موضوع از طریق شهود یا درک بی‌واسطه در پی تفکر و تعقلی مستمر و پیگیر» (Descartes, 1954, 153) باشد. در حقیقت اجرای این «روش فکری مستمر و بدون

۳۲ دوصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی، شماره ۲۴، پاییز و زمستان ۱۴۰۱

وقفه» (continuous and uninterrupted movement of thought) توسط فرد، ایده معرفتی دکارت را تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر، نشانه برتری مطلق شهود و امر یقینی که در استنتاج بالا آمد این گونه است: هنگامی که استنتاج (deduction)، به تنهایی به حقیقت می‌رساند، نباید تصدیق‌هایی که بنا بر حافظه خطاپذیرمان به دست آمده‌اند را معتبر بدانیم. شواهد اصیل و عینی (Genuine evidence) باید وجود داشته باشند (Descartes, 2017b, 28). در عبارت زیر خواهیم دید که دکارت چگونه برخی از قوانین و قواعد روش را بر می‌شمرد، مهم‌ترین هدف او این است که اطمینان حاصل شود که ذهن می‌تواند شواهد کافی را به تنهایی با استدلال قیاسی به دست آورد. در قانون چهارم بخش اول، او تصریح می‌کند که «برای این که بتوانیم حقیقت (truth) را بیابیم، نیازمند روش هستیم» (Descartes, 1954, 157). دکارت در قاعده‌های پنجم تا هفتم توضیح می‌دهد که برای فهم روش چگونه باید عمل نمائیم.

برای کشف حقیقت نیاز به متمرکز بودن ذهن هست و لازمه این مسئله دسته‌بندی و مرتب‌سازی موضوعات یا اشیایی است که مورد بررسی قرار داده‌ایم. ما باید به‌طور کامل و دقیق این روش را پیاده کنیم، در گام اول باید گزاره‌های ترکیبی و مبهم (obscure propositions) را تا می‌توانید تقسیم به اجزا و ساده کنید، به گونه‌ای که واضح و متمایز باشد و امکان بیشتر ساده کردن آن نباشد. سپس به وسیله شهود عقلی به سراغ هر کدام از آن گزاره‌ها رفته و تلاش کنید این کار را تا مراحل بالاتر و شناخت دیگر موارد باقی‌مانده نیز ادامه دهید (Descartes, 1954, 157).

بدین ترتیب، این روش دو بخش دارد: اول، تجزیه و تحلیل با هدف یافتن تمامی شواهد ممکن و تمام حقایق واضح قابل دسترس و دوم، تلاش برای ترکیب و سنتز نمودن این اجزای ساده در قالب یک وحدت و کل فراگیر (Descartes, 2017a, 10)، قطار تفکری که بی‌وقفه (uninterrupted) در حال حرکت است. این روش با الهام گرفتن از ریاضیات مطرح می‌شود، اینجاست که ما می‌توانیم به یافتن حقایق کاملاً یقینی امیدوار باشیم. با این همه لازم نیست که فرد از ابتدا تا انتها علوم و حقایق را یاد بگیرد، زیرا فرض بر این است که فرد قبلاً یکسری از حقایق و علوم را آموخته و زمینه‌ای برای برداشتن گام‌های بعدی استدلال قیاسی را دارد. پس این روش تنها برای ذهنی مفید است که از قبل کم‌و بیش با تفکر، به‌درستی آشنا بوده باشد. بگذارید دوباره به این نکته مهم اشاره کنیم که این روش

۳۳ بررسی تطبیقی ساختار شناخت در فلسفه دکارت و جان دیویی

برای تمام انسان‌ها کاربرد دارد، زیرا فرض بر این است که اصول عقلی، به واسطه اشتراک توانایی‌ها و قابلیت‌های ذاتی ذهنی (innate intellectual capacities) در انسان‌ها مشترک است. این همان مبنا و زیربنای مشترک، پیشینی و مطلق برای ادراک حقایق است که توسط دکارت مطرح می‌شود. این فرآیند، یعنی رسیدن به امر مطلق و حقایق عینی و مطلق جهان توسط نفس‌های انسان‌ها (all human souls) محقق می‌شود. از سوی دیگر، وجود این هوش مشترک انسانی در درجه اول خود را در قامت قدرت فهمیدن حقایق ریاضیات و هندسه نشان می‌دهد. ایده‌ای که دکارت مطرح می‌کند به این ترتیب است که این بستر مشترک حقایق و ظرفیت‌های عقلی که لازمه انجام روش اوست، خودش از مفاهیم ریاضیات و حساب تشکیل شده است، پس برای فیلسوفان واجب است که علم ریاضیات را مطالعه کنند؛ بنابراین، هدف اساسی روش دکارتی دانستن ریشه بسترهایی است که روش او در آن رشد می‌کند. مقصود، یک دسته از حقایق منظم و به هم پیوسته است که باعث روشن شدن و باز شدن مسئله، نه تنها در یک علم خاص، بلکه همه علوم یقینی می‌شود. همچنین قصد او ایجاد نمودن فهم مشترک (mutual understanding) برای انسان‌ها است. پس می‌توانیم بگوییم هدف اصلی روش دکارتی، رفع ابهام و رسیدن انسان‌ها به فهم مشترک از مسائل یقینی، امر مطلق و جهان است. دکارت با بیان این مطالب، در دنیای فلسفه و علم، فضای جدیدی ایجاد نموده تا زمینه برای تحقیق‌ها و مطالعات بعدی در نوع خاصی از روانشناسی استعلایی و غیرتجربی (transcendental psychology) شکل بگیرد (Friedman, 2002, 265-266).

حال به قانون ششم دکارت می‌رسیم، آنجا که دکارت به ما توصیه می‌کند ایده‌هایی که پیش‌تر توسط تجزیه و تحلیل از هم باز کرده و ساده کرده بودیم را ترتیب (serialize) ببخشیم. معیار ما برای این اصل، سریال‌سازی، سادگی، مطلق و یقینی بودن است.

در قانون هفتم، دکارت تصریح می‌کند که راه به دست آوردن حقایق، زنجیره جامع استدلال‌های مطابق با واقع (chains of truthful reasoning Comprehensive) است که در آن، تمام اجزای دانش ما «به وسیله یک فرآیند و تلاش تأملی، مداوم و همه‌جانبه مورد مداقه و موشکافی قرار بگیرد» (Descartes, 1954, 158). برای این که بررسی مفاهیم و

گزاره‌های ما به اندازه کافی روشنند شود لازم است تا شماره گذاری (enumeration) شود. این دستگاه محاسبه و شمارش، جهت نگهداری امر یقینی در فرآیند استدلال قیاسی است، زیرا همانطور که مشاهده کردیم، استدلال قیاسی به تنهایی نمی‌تواند به امر یقینی منتج شود. پس بنابراین، ما باید دلایل خود را به وسیله ابزار خاصی مصون نگه داریم. دکارت می‌گوید، در محاسبه و شمارش باید بسیاری از مسائل از قبیل جنس، گونه و تمایزات را تا آنجا که ممکن است در نظر آورد. زمینه‌سازی و خدمت برای هدفی مهم، مستلزم این است که تمام جنبه‌ها دیده شده باشد و به حد «کفایت» و اقناع برسد.

دکارت مبنای روش خود را در هفت قاعده مورد بررسی قرار داده است و مطالب بعدی او ارائه برخی شرح‌ها و توضیحات تکمیلی در جزئیات کاربرد همین روش است. در قاعده هشت، از ما خواسته شده تا وقتی به یک شهود بدیهی و بسیط (an intuition of a truth so simple) رسیدیم دیگر تحلیل و تجزیه را متوقف کنیم، برای باقی ماندن این شهود باید از تجزیه و متلاشی کردن آن دوری کنیم (دکارت، ۱۳۷۲، ۴۳) دکارت ادامه می‌دهد، این قانون باید ما را قبل از هر کار دیگر به مطالعه قوای ذهن خود وادارد، تا با محدودیت‌های فهم خود آشنا شویم و متوجه شویم پرداختن به چه تحقیق‌هایی ذاتاً بی‌ثمر و ناممکن (intrinsically impossible) خواهد بود. با پی بردن به محدوده توانمندی‌ها و ظرفیت‌های عقل، ما «از پرداختن به کارهای بیهوده دوری می‌کنیم» (Descartes, 1954, 162).

قاعده‌های چهارم و پنجم دکارت از ما دعوت می‌کنند تا دو موضوع دیگر را که اهمیت مشابهی دارند در نظر آوریم. علاقه و توجه ما بیشتر باید معطوف به «گزاره یا موضوع ساده‌تر و کوچک‌تر» (smallest and easiest points) باشد، به گونه‌ای که ما با استفاده از «وضوح و تمایز، حقیقت را مشاهده کنیم» (Descartes, 1954, 162). در ادامه ما باید

«آن دسته از تحقیقاتی را دنبال کنیم که قبلاً توسط دیگران به عنوان راه‌حل ارائه شده‌اند و باید به‌طور سیستماتیک و اصولی به دستاوردها و ابداع‌های بشری، حتی کوچک‌ترین و ناقص‌ترین آن‌ها توجه کنیم، اگرچه باید برای نتایجی که توضیح ضمنی بهتری دارند اولویت قائل شویم» (Descartes, 1954, 162).

بنابراین، دکارت به ارزش ذاتی بازتولید حقایقی که از گذشتگان به ما رسیده توجه خاصی دارد. کشف حقایق، اختراعات و آنچه امروز دستاورد نوع بشر لقب گرفته است

۳۵ بررسی تطبیقی ساختار شناخت در فلسفه دکارت و جان دیویی

میراث مشترک انسان‌هاست و دارای اهمیت بوده، هر چند امروزه بسیار ابتدایی به نظر آید. البته گوهر اصلی به دست آمده توسط دکارت، همان نظام و سبک اوست. ما در طی این قسمت به واکاوی بخشی از جهان ریاضی‌وار دکارت پرداخته و با آن آشنا شدیم.

اکنون به بررسی سه قاعده دیگر دکارت می‌پردازیم، قاعده ششم تأکید دارد که فرد باید بتواند زنجیره‌ای از حقیقت را با تلاش و فعالیت مستمر و پیگیرانه‌ی عقلی، بازسازی و تولید کند. با این تعریف، دو حالت متصور است، حالت اول، وقتی که ما مجموعه‌ای از گزاره‌های واقعی و درست را بدون پردازش ذهنی خاصی کنار هم قرار می‌دهیم و حالت دوم، وقتی که گزاره‌های فرضی و محتمل را که در همان زمان برای همان موضوع شهود شده‌اند را در نظر آوریم. حالت دوم اگر محقق شود، قطعاً ارزش بالاتری دارد؛ زیرا این امر نه تنها باعث بالاتر رفتن و بهبود دانش یقینی ما می‌شود، بلکه قدرت ذهن ما را نیز افزایش می‌دهد. پس باید گفت از نظر دکارت، شخص باید به این درجه از توانایی برسد تا قادر شود اندیشه‌های مطابق با واقعی (truthful thoughts) را بیافریند که به راحتی به شهودهای ساده و بدیهی قابل تجزیه باشند. قطعاً نایبستی از این تأکید دکارت بر تولید زنجیره‌ای از افکار مسلسل‌وار (مستدل) به راحتی عبور کرد. این سخنان دکارت علاوه بر این که مروری بر نظریه معرفت‌شناسی اوست، همچنین دیدگاه او را در زمینه روانشناسی و جهان‌شناسی روشن می‌سازد. به عنوان نمونه؛ او در قاعده دوازده توصیه می‌کند که ما باید از تمام توانایی‌های ذهنی خود از قبیل قوه ادراک، قوه تخیل، قوه حافظه و حواس کمک بگیریم. او اعتقاد دارد که حواس و حافظه ما، معمولاً ذهن (نفس) ما را در مسیر تولید چنین قطعه‌های پیوسته از افکار درست، منحرف می‌کند که بایستی خود را از آنها حفظ کرد. و فقط عقل می‌تواند حقیقت را دریابد لذا خردمند کسی است که ابتدا به شناخت عقل پردازد (بریه، ۱۳۸۵، ۷۱). در حال حاضر همان‌طور که مشاهده کردیم، ایجاد یک قطار بی‌وقفه از شهودها، نیازمند این است که شروع استدلال‌هایمان را بر پایه حقیقت‌های غیرقابل شک و ریشه‌ای (basic and indubitable truths) پایه‌گذاری کنیم و سپس رئوس مطالب را مرور می‌کنیم. همان‌طور که در ریاضیات این کار را انجام می‌دهیم. از ساده‌ترین مجموعه‌ها گرفته تا پیچیده‌ترین آن‌ها، گرچه طولانی، اما غیرقابل شک و یقینی خواهد بود. در اینجا باید از

خود پیرسیم، آیا در فرآیند این اندیشه‌ها مانعی دیده می‌شود مانند خاطرات ما که بسیاری مواقع شکننده و گنگ می‌شوند؟ در واقع زنجیره‌های به هم پیوسته اندیشه و استدلال ما به دلیل تکیه‌ای که بر حافظه دارند دچار عدم یقین و شک می‌شوند.

دکارت در روش هفتم به این خطاپذیری غیر ارادی قوه ادراک اشاره می‌کند و برای رفع این مشکل، چند استراتژی جایگزین برای حفاظت از زنجیره استدلالی تفکر پیشنهاد می‌دهد. بنابراین نه تنها ما باید به طور دائم حقایقی که به دست آورده‌ایم را به کمک روش تحلیلی - ترکیبی (analytic-synthetic method) مورد بازنگری قرار دهیم، بلکه دکارت استفاده از دستورالعمل نشانه‌ها (signs) و کشیدن نمودارها (diagrams) را پیشنهاد می‌کند. نمودارهایی که خلاصه ایده‌ها و اندیشه‌های ما را نشان می‌دهد. با این کار، ما از خطاهای حافظه و خیال دور شده و مدرکی قابل قبول داریم تا بدانیم در چه پله‌ای در کشف حقایق قرار داشتیم و موانع ما کجا بوده و کدام نقطه از امر بدیهی و یقینی فاصله گرفته‌ایم. ما برای نجات پیدا کردن از حواس پرتی باید به نمودارها، تحلیل‌ها و یادداشت کردن وقایع فکری خود روی آوریم. البته این کار احتمال خطاهای غیر ارادی تفکر را صفر نمی‌کند، اما در کاهش دادن آن بسیار مؤثر است. با دقت و پذیرش این خطاهای حواس و حافظه برخی از نقدهای کلیشه‌ای که به طور معمول در برابر دکارت مطرح می‌شده است، پاسخ داده می‌شوند. این بیان می‌تواند استراتژی منسجم معرفت‌شناختی دکارت نیز به حساب آید.

۳. پراگماتیسم جان دیویی و پیامدهای نگاه داروینی به جهان

شاید اصل اساسی جان دیویی در پراگماتیسم همین عبارت باشد: قفل درستی یک نظریه با کلید عواقب و نتایج عملی آن باز می‌شود. تلقی ما از شناخت همواره بایستی با توجه به زمینه‌های ابزار گرایانه (instrumental) و کارکرد گرایانه (functionalist) آن لحاظ شود (Dewey, 1998 a, 106). با چنین رویکردی، تفکر و در نهایت تمام دست‌آوردهای آن باید به عنوان ابزار و وسیله‌ای در جهت بقا و رفاه انسانی باشند. فلسفه‌ها باید با رفاه و خوشبختی و بقای انسان سازگار (Adaptation) شوند؛ مانند تطابقی که حیوانات و انسان‌ها با محیط و طبیعت خود پیدا می‌کنند (Dewey, 1998 a, 128). طبق دیدگاه تکاملی دیویی، زبان

بررسی تطبیقی ساختار شناخت در فلسفه دکارت و جان دیویی ۳۷

(language) و دانش، معرفت و شناخت ما را در مسیری پیشرفت گرایانه و تکاملی تشکیل داده‌اند. آن‌ها ابزار شخصی و فردی نبوده، بلکه توسط جامعه پدیدار شده‌اند (Dewey, 1998 a, 297). علم، بروز و ظهوری اجتماعی دارد و مانند هر سیستم دیگر، دارای فرمولی ترکیبی و پیچیده است. این محصول باید در نظم اجتماعی کارا باشد (استراترن، ۱۳۸۹، ۵۷).

ایده‌های معرفت‌شناختی نیز ممکن است غلط بوده و یا در زمان کنونی و جامعه‌ای خاص ناکارآمد باشند که در این صورت لزوماً به تغییراتی احتیاج دارند. علاوه بر این مطالب، ممکن است آن ایده‌های معرفتی، از نظر اخلاقی و یا سیاسی نیز نامطلوب باشند. از نگاه دیویی دستگاه‌های تولید شناخت را انسان‌ها در شکل زندگی اجتماعی خود به وجود آورده‌اند، پس خود آن‌ها با آموزش می‌توانند آن را تغییر دهند و با نوع زندگی خود و بر اساس عمل‌گرایی و سودمندی، آن را سازگار کنند (Dewey, 1998 a, 332). با عنایت به اینکه در دوره دیویی داروین‌سب مخالفان زیادی دارد اما او می‌گوید داروین‌سبم نه تنها درست است، بلکه اگر تفسیر درستی از آن ارائه نمایم می‌تواند ستون فلسفی محکمی برای لیبرال دموکراسی باشد که طبق دیدگاه دیویی تنها نظام سیاسی است که قابلیت آن را دارد تا افراد و جوامع انسانی را شکوفا و بالنده سازد (Dewey, 1998 a, 211).

دیویی قصد داشت با توجه به پیامدهای نظریه تکامل در مقوله‌های بنیادی فلسفه تجدید نظر کرده و در نهایت اقدام به نوسازی آن نماید. به‌عنوان نمونه نقد و بررسی دیویی نسبت به مفهوم تجربه را شرح می‌دهیم؛ دکارت و تجربه‌گرایان عمدتاً تجربه را به‌عنوان امری علمی می‌دانستند، اما دیویی آن را به‌مثابه «عمل تعاملی بین موجود زنده با محیط فیزیکی و اجتماعی خود به حساب آورد» (Dewey, 1998 a, 47). تجربه نمی‌تواند صرفاً به‌عنوان دریافت (reception) و مواجهه‌ای غیرفعال و انفعالی (passive) باشد و یا فقط تأیید یکسری از اطلاعات مفروض و از پیش تعیین شده (Given) تلقی گردد. شناخت ما، تشخیص و کشفی از حقیقتی ثابت، مربوط به همیشه و یا گذشته نیست. دیویی شناخت ما را در گرو تجربه ما می‌داند (رشیدیان، ۱۳۹۴، ۳۱۵-۳۱۶) و بیان می‌کند تجربه مانند اتفاق یا رویداد فیزیکی صرف نیست تا در تماشاخانه ذهن مانند نمایش یا سخنرانی پخش گردد، بلکه

۳۸ «دو ضلعنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی»، شماره ۲۴، پاییز و زمستان ۱۴۰۱

تعامل و فرایندی دوسویه و عملی بین نوع انسان، دیگر جانداران و محیط‌زیست است (Dewey, 1998 b, 37). در واقع عمل (Action) رویدادی است که بین ما و محیط پیرامونمان ایجاد می‌شود. پس چنین فرآیند شناختی، بستگی به نحوه عمل و رفتاری که شخص با محیط خود برقرار کرده و میزان و نحوه سازگاری که به وجود آمده است، دارد. لذا تجربه که همانا به بوه امتحان سپردن است مسئله و نمایشی ذهنی و درونی نیست، بلکه مسیری «در حال شدن» در محیط واقعی بیرونی است که با اعمال انسان، تغییر می‌کند (استراترن ۱۳۸۹: ۲۲). این تجربه، بشری، پیچیده و درهم تنیده است و ساختاری ارگانیک و پویا داشته، لذا اقدامات و سازگاری‌های خود را بسیار هوشمندانه صورت می‌دهد. تجربه زائیده ارتباطات و پیوندهایی درهم تنیده از افکار و استنتاج‌های افراد جامعه است (Dewey, 1998 b, 68).

با این تقریر دیویی متوجه می‌شویم که نوع نگاه ما به نحوه فعالیت تفکر، نیازمند تغییری اساسی است. اعمال، آداب و رسوم که نظریات و عقایدی پشتوانه آن‌ها بوده است، نتایج عملی داشته‌اند. این نتایج با میزان رفع نیازهایی که از انسان کرده است در روندی تکاملی و تعاملی در جریان بوده‌اند. در اینجا تأثیرپذیری نظریه تکامل داروین بر اندیشه جان دیویی قابل توجه است. ما دیگر نمی‌توانیم درباره عقلی جداگانه و متشخص (a separate intellect) که فقط مشغول تصورات و زایش‌های شورانگیز (sensational bearings) خود است صحبت نمائیم. دیویی تأکید می‌کند که صحبت از عمل‌ها و رخداد‌های عملی عقل و اندیشه‌هاست (دیویی ۱۳۳۷: ۸۶-۸۷).

دیویی عنوان می‌کند؛ تأملات «درونی» ذهنی (mental internal reflection) درباره مفاهیم عقلی یقینی فقط بخشی از مبحث شناخت و معرفت، آن هم بخش کم‌اهمیت آن را دربر می‌گیرد. بخش اصلی، نتایج بیرونی و واقعی آن‌هاست. پس بحث‌های بی‌نتیجه‌ای که درباره حقیقت در فلسفه مطرح می‌شده است باید تغییر کند. «حقیقت چیست» را باید به «حقیقت به چه کار می‌آید» تغییر دهیم (استراترن، ۱۳۸۹، ۲۶). همان‌طور که دیویی خصائص تجربه را این‌طور معرفی می‌کند:

موفقیت‌ها و شکست‌ها مقولات اولیه و عمده زندگی هستند، به دست آوردن خیر و خوشی و خود را از ابتلا به بیماری مصون کردن از برترین مصالح و منافع انسانی هستند. امید داشتن و اضطراب دو ویژگی

۳۹ بررسی تطبیقی ساختار شناخت در فلسفه دکارت و جان دیویی

و جنبه اصلی تجربه هستند. این‌ها خصائص مهم تجربه است (Dewey, 1998 a, 50).

امید داشتن، مثبت بودن یا ترس و حس منفی داشتن، حالت‌های خودبه‌خودی و ذاتی فرد نیستند، بلکه نگرش‌ها و گرایش‌های فعال و قابل‌تغییری هستند که بسته به روش‌ها و طرز برخورد شکل گرفته و یا تحول یافته است. دیویی در موفقیت و نتیجه بخشی علم و تکنولوژی مدرن در زمان خود تردیدی ندارد. علم و تکنولوژی نشان داده‌اند که روش تجربی با قدرتی بزرگ، رفتارها را تنظیم و بهبودی نتایج را تضمین می‌کند؛ بنابراین ما در زندگی روزمره خود در نقش یک فیلسوف باید از کار تکنولوژیک و علمی درس بگیریم و به همان شیوه، کنترل و مدیریت امور و البته خودمان را به دست بگیریم (استراترن، ۱۳۸۹، ۲۲). این روش و راهی فرموله، مشخص و از پیش تعیین شده (a priori method) نخواهد بود، بلکه راهی قابل بررسی و قابل راستی آزمایی است. ما همچنین بایستی از موارد خطا و ناسازگارانه‌ای که در اثر ایجاد فاصله بین سوژه و ابژه یا همان دوالیسم در فلسفه مدرن رخ داده نیز عبرت بگیریم (Dewey, 1958, 31). شناخت، یک عمل اجتماعی است و نیازی نیست که دائماً شناخت را به حوزه ذهنی تقلیل دهیم (قاسمی، ۱۳۹۵، ۶۱). رویکرد عمل‌گرایانه و پراگماتیسمی دیویی در این قسمت قابل مشاهده است (Dewey, 1998 a, 4).

از نظر دیویی، استراتژی‌های اجتماعی، هوشمند هستند، علم هم به همین دلیل موفق است که استراتژی‌های اجتماعی را پیشرفت داده است. طبق همین روال، تکامل و پیشرفت اخلاقی جامعه نیز از اعمال و «کارهای جمعی خلاقانه» به وجود می‌آیند. آنچه توسط عقل جمعی ایجاد می‌شود از قابلیت هوشمندی و آزمون‌پذیری برخوردار است که نظریات فردی از این قابلیت بی‌بهره‌اند، زیرا به بوتۀ آزمون عملی اجتماع نیامده‌اند. هوش انسان در تمرین و مشارکت جمعی به وجود می‌آید و باعث رفتار خلاقانه در فرد به‌عنوان موجودی زنده و پویا می‌گردد. دیدگاه‌های فردگرایانه در حوزه معرفت‌شناسی و اخلاق نمی‌توانند ارزشمند باشند زیرا از این مسئله مهم غفلت نموده‌اند (دیویی، ۱۳۳۴، ۲۹-۳۱). در اینجا تأثیرپذیری نظریه تکامل داروین بر اندیشه جان دیویی قابل توجه است. اصل سازگاری با محیط پیرامونی که توسط داروین مطرح گشت سرلوحه تفسیری است که دیویی از رشد هوش انسان در اجتماع یا همان هوش اجتماعی بیان می‌کند. به این ترتیب فیلسوفان

می‌بایست روش‌ها و ابزارهای جامع‌تر، ایمن‌تر، درست‌تر را ارائه دهند تا از طریق تمرین و اعمال خردورزانه، به کنترل و بازبینی فضیلت‌ها، ارزش‌ها و رفع نیازهای جامعه بیانجامد (Dewey, 1973, 44). آن‌طور که مشاهده می‌کنیم دیدگاه فلسفی دیویی معرفت‌شناسانه صرف نیست، بلکه تفسیری فنی، تجربی و کاربردی از شناخت و دانش انسانی است (دیویی ۱۳۳۷: ۱۰۷-۱۰۸).

۴. معرفت‌شناسی و پیامدهای جستجوی امر ثابت و تغییرناپذیر

دیویی می‌داند که مخالفت با فلسفه او توسط فیلسوفانی که یک‌عمر دنبال امر ثابت و یقینی گذشته‌اند مانند مقابله و جدال پیروان نظریه تکامل انواع با پیروان ثبوت خلقت انواع است. کسانی که تغییر را در تمام هستی و ذرات جهان می‌بینند و کسانی که تکثر را به چند امر واحد و در نهایت یک امر ثابت و واحد برمی‌گردانند (Dewey, 1998 a, 104). اکنون به بیان فلسفه مطلق‌گرایان و انتقادهای دیویی به آنان می‌پردازیم:

به گمان دیویی، عدم پذیرش معرفت غیر یقینی یا احتمالی از طرف فیلسوفان سنتی در پی خوار شمردن جسم، مادیت و عمل و در اثر توجه بیش‌ازحد به عُرف، پندار صرفاً نظری و سطحی به وجود آمده است. وی ریشه‌های تاریخی روی آوردن به تئوری جهان ثابت و مطلق و حرکت در جهتی از قبل تعیین شده (هدف‌داری و حکمت دنیا) را در اندیشه‌های جهان‌شناختی افلاطون و ارسطو جستجو می‌کند (Dewey, 1910, 40).

در بحث خلقت جهان، دیدگاه ثابت‌گرا، به شعارها و گرایش‌هایی مرتبط است که به‌طور خلاصه به آن‌ها اشاره می‌کنیم: (۱) رویکرد ظاهری و قالبی که ریاضیات را به‌عنوان برترین علم به حساب می‌آورد؛ (۲) قرار دادن امر یقینی به‌عنوان بالاترین آرمان معرفتی و نیاز به یک زیرساخت و مبنایی که بتواند رسیدن به آن امر یقینی را ضمانت کند؛ (۳) تقدم نظام‌های فلسفی و معرفتی بسته و مطلق که در آن امر ثابت، مطلق و یقینی سراسر آن جهان‌بینی را فراگرفته است. در این جهان‌بینی‌ها اجسام تغییرپذیر، شکل‌پست و دون‌مرتب از اشکال حقیقت و وجود را دارا هستند (Dewey, 1998 a, 387). اما این دیدگاه به جهان چگونه ایجاد شد؟ پاسخ دیویی اینجا شبیه به روانگرایی نیچه

بررسی تطبیقی ساختار شناخت در فلسفه دکارت و جان دیویی ۴۱

(Nietzsche's psychologism) است. به قول گوته (Goethe) شاعر و فیلسوف طبیعی، ما می‌بایستی بگوئیم که از اول اشتباه کرده بودیم! انسان‌ها به سطح قابل قبولی از تسلط بر طبیعت و شناخت آن دست نیافته بودند. عدم توانمندی لازم در زمینه تکنولوژی، علم و تأثیر عادات اجتماعی که بر اعمال آن‌ها مستولی بوده است را می‌توان به‌عنوان عواملی یاد کرد که نقش بازدارنده برای رسیدن آن‌ها به جهان بینی واقع‌گرا و طبیعت‌گرا داشته‌اند. این روند، باعث محدود شدن هدف‌های آنان در قلمرو مطلق‌انگاری گردید، محدوده‌ای که در آن، همه از هر نوع خطا کردن، آزمون کردن، تجربه کردن و تغییرپذیری فرار می‌کنند (Dewey, 1998 b, 370). مانند فردی که در کنار استخر نشسته و از تن به آب زدن در هراس است و فقط پای خود را در آب فرو برده و به آن بسنده می‌کند. این روش زندگی آن‌ها، نه تنها نیازهای روزمره زندگی‌شان را تأمین نمی‌کرد، بلکه در حوزه فلسفه نیز وضع به همین منوال بود و هدف اصلی «رسیدن به موفقیت‌های عملی و کاربردی»، در حقیقت افکار مطلق‌گرایی و دنبال‌حقیقت مطلق گشتن و امور یقینی، قربانی می‌شد. گویی اصلاً مباحث فلسفی به امور دنیوی و این انسان گوشت و پوست و استخوان‌دار مربوط نمی‌شد (Dewey 1972, 47). آگاهی و شناخت ما امری درونی، خصوصی و البته مربوط به دنیای دیگر می‌شد. این شاخ و برگ مطلق‌گرایی و دنبال‌امور ثابت گشتن قطعاً از ریشه درخت «دنیای مفاهیم ریاضیات» بیرون زده است، مانند آن وضوح و تمایزی که توسط دکارت مطرح می‌شد. مهم‌تر از آن تزییق مفاهیم ابدی، جاویدان، ثابتات و یقینات به قلمرو اندیشه و عمل آدمی بود. به همین دلیل بود که فیلسوفان غالباً در گرایش‌ها و الهامات عقلانی خود، به ریاضیات به‌عنوان منبعی اصلی از حقیقت تکیه می‌کردند.

طبق نظر دیویی، این نگاه ریاضی‌وار دکارت به جهان در ادامه به رویکردی مکانیکی و ماشینی از طبیعت منجر شد که هیچ چشم‌انداز پیشرفت و موفقیت روشنی به ما نمی‌داد. برخلاف آنچه دکارت نظریاتی مبنی بر تغییر منطق، سازگاری (فرد یا جاندار با محیط) و خطاپذیری که توسط انقلاب علمی تکاملی داروین شکل گرفته بود، روز به روز رونق می‌گرفت. داروین یکه‌تازی بدنه این فلسفه ثابت‌انگار را برهم ریخت؛ و تغییر دائم در تمام اجزای عالم و تبدیل آن‌ها به یکدیگر را مبنای تفکر و فلسفه جدید قرار داد. ایجاد

۴۲ «وصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی»، شماره ۲۴، پاییز و زمستان ۱۴۰۱

آزمون و خطا، خود دلیلی بر ترک اندیشه‌هایی بود که هزاران سال بر بدنه عقل بشری حک شده بود و به هیچ‌عنوان جایی برای عرض‌اندام اندیشه‌ای خارج از قلمرو خود نمی‌گذاشت (دیویی ۱۳۳۴: ۵۷-۵۸).

امر یقینی دکارت تنها از ریاضیات ریشه نمی‌گرفت، بلکه ایده او بر شهود نیز تکیه فراوان داشت. شهود و دیدن امر بدیهی، مانند «من هستم» دکارتی، جستجو برای یافتن مبنایی ثابت، یقینی و غیرقابل شک برای پایه‌ریزی نظام معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی‌اش بوده است؛ و در ادامه، هدف از این آموزه که فلسفه می‌بایستی و می‌تواند بر روی بستری مطلق و غیرقابل شک رشد کند؛ مجموعه‌ای از مفاهیم معرفتی‌ای بود که بشود بر آن، همه اصول اخلاقی را بار کرد. آنچه دکارت در واقع به انجام آن دل سپرد، به وجود آوردن ماشینی برای تولید حقایق ضروری (necessary truths) بود. حقایقی که برای مرتبط ساختن با امر یقینی درونی و کامل، لازم بودند. بعد از آن که فرد در درون خود به «من اندیشنده» رسید می‌تواند بر همان اساس درباره دیگر حقایق عینی و بیرونی جهان نیز تفکر کند (Dewey, 1998 a, 56).

هرچند که ما می‌دانیم سرنوشت این معرفت‌شناسی بزرگ دکارتی منجر به الگویی برای کسانی شد که نقطه عزیمت تحقیقشان شک سوپژکتیوی کامل بود درحالی که آنچه تأکید و هدف دکارت بود شکی مصنوعی و تأملی بر پایه حقیقت نفس انسان و خداوند است (دکارت ۱۳۶۹: ۱۳). قرائتی متفاوت که می‌توان ارائه نمود اینکه در تأملات دکارت، به دست آوردن یقین مطلق درباره نحوه پیدایش جهان در واقع با شرایطی غیر یقینی گره خورده است. آنچه به پاسخ‌های سؤالات او اعتبار می‌بخشد همانا شهود عمیق دکارت هستند، یا تشکیلات قاعده‌مند شده‌ای که بر اساس روش‌های پخته طرح ریزی شده‌اند.

از اینجا به بعد دکارت خود را به میان فضایی پرت می‌کند که در آن شک به همه امور بدیهی و یقینی، امکان‌پذیر است. این مسیری بود که هیوم (Hume) آن را تا مرزهای عمیق‌تری در مبحث نقدهای وی به امکان شناخت حقایق ادامه داد و کانت برای پاسخ به هیوم، فلسفه استعلایی (transcendental philosophy) خود را بنا نهاد که در آن اعتقاد به وجودی استعلایی و پیشینی متصور است. این روش دکارتی، تحقیقی درباره شروط لازم

۴۳ بررسی تطبیقی ساختار شناخت در فلسفه دکارت و جان ویلیامز

در تجربه فکری شخص درباره یک مفهوم بیرونی یا یک شی است، مانند امکان‌های متداول و جامعی که از مفهومی بیرونی، مورد مذاقه قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، به طور کلی برای کانت، توجیه عقلانی امکان شناخت علمی در روانشناسی جزمی (که چگونگی استعداد و قوای ذهن را تعیین می‌کند و این که نتایج و ماحصل آن به چه صورت می‌توانند کثرت حواس مختلف را به قضاوت‌ها و داوری‌هایی درست و جهان‌شمول و همه‌فهم تبدیل سازند) صورت می‌گیرد. همان‌طور که قواعد پیشینی ریاضیات و فیزیک وجود دارند، حتماً قواعد پیشینی در ساختار ذهن ما نیز وجود دارند که نتیجه آن، فهم مشترک انسان‌ها شده است. شهودهای بدیهی دکارت و قواعد پیشین تفکر کانت (و مقولات فاهمه او) برای ارتباط معنایی و خاستگاه مشترک آن‌ها قابل توجه است. به طور کامل‌تر، این صورت‌های پیشین (صورت‌های ماتقدم و یا آزاد از تجربه) از مفاهیم که نتیجه نهایی شناخت و معرفت را شکل می‌دهند به گونه‌ای که آن داده‌های دریافتی حواس مختلف بدن و حس‌های متکثر، در چارچوب‌ها و قاعده‌های ذهنی، منطبق و ساماندهی می‌شوند (Dewey, 1998 b, 311). گویی هر داده‌ای و هر اطلاعات خامی در بستر خاص خود می‌نشیند و وقتی این ترکیب کامل می‌شود آن مفهوم خاص فهمیده می‌شود. این روند معرفت‌شناسی مدرن که باکانت آغاز شد و در اصل باکانت نیز به اوج خود رسید، از نظر دیویی به کل اشتباه است؛ زیرا به طور کلی، پرسش از امکان شناخت خطاست. این که گمان می‌کنیم همه، فهمی مشترک دارند و آن‌هم از انطباق اعیان و اذهان به وجود می‌آید خطاست. ثابت و تغییرناپذیر بودن ساختارهای ذهنی ما امری بی‌معنی است و با تحول‌گرایی داروینی در تضاد است. این نگاه او از این واقعیت نشأت می‌گیرد که آن‌ها برداشت درستی از تجربه نداشته‌اند (Dewey, 1998 a, 123).

از نگاه ابزار‌گرایانه دیویی، معرفت هرگز مطلق و غیرمشروط نیست و همیشه تقریبی است و در شرایط خاص، متغیر بوده و ساختار پیچیده‌ای دارد (Dewey, 1938, 167). مثل پیچیدگی ژنتیک و احتمالات ژنتیکی و مانند تخمین‌هایی که امروزه در فلسفه زیست‌شناسی مورد بحث قرار می‌گیرد. در کل، هر قدر دکارت به ریاضیات تکیه می‌کند، دیویی به زیست‌شناسی می‌پردازد. تفاوت این دو به فلسفه‌ای که از این دو علم بر می‌خیزد،

بر می‌گردد. به همین ترتیب، شک مطلق وجود ندارد و البته که شک و تردید در موردی خاص وجود دارد. یقین در امری خاص و برای فردی خاص وجود دارد. از نظر دیویی علت این که فیلسوفان خیلی به بحث امکان‌شناخت پرداخته‌اند این بوده که آرمان‌هایی غیر واقعی را برای خود هدف قرار داده بودند و سعی در اثبات آن‌ها داشتند، یعنی تلاش‌های زیاد برای مباحثی که در کل تعریف درستی نداشتند (Dewey, 1998 a, 109). شاخ و برگ‌هایی که فلاسفه بعدی به آن درخت می‌افزودند در حالی که اصلاً درختی در کار نبوده است. از نظر دیویی فیلسوفان یاد شده نتوانستند علم، دانش و حقیقت‌جویی را جایگزین باور و اعتقادات گذشته کنند. ارتباط بین علم و عمل، حقله مفقوده دیگری بوده است که فیلسوفان از آن فاصله گرفته‌اند. از نظر دیویی، وقتی فلسفه، ایدئالیستی و صرفاً نظری شد و تنها در جستجوی امر ثابت مصروف شد، نتیجه آن ناهماهنگی و ناسازگاری در عقلانیت و در نهایت دور ماندن از فواید عملی خواهد بود (Dewey, 1998 a, 262). در بحث خلقت نیز این بحث عیناً قابل طرح است. خلقتِ دفعی دنباله مفاهیمی است که بدیهیات و یقینات، مقدمه آن بوده‌اند و خلقتِ تدریجی و نگاه تکاملی رویکردی است که تخمین و تقریب و احتمالات مقدمه آن است. در این ارتباط، به خاطر بسپاریم که از نظر دیویی مسائل شناخت و نظام اجتماعی از هم جدا نیستند. خرد نقش ستاد ارتش در اعمال و رفتار را داشته و در حقیقت، فلسفه‌ای که فقط پیرامون امور ثابت، بدیهی و یقینی صحبت می‌کند، فلسفه‌ای است که به توجیه اعمال مردم می‌پردازد و دنبال ایجاد تغییر نیست (Dewey, 1998 a, 24). فلسفه‌ای که فرد در آن، تنها می‌تواند از قوانین طبیعی مورد تأیید رسمی پیروی کند یا فلسفه‌ای که فقط مبتنی بر ارتباطات ثابت، لایتغیر و ماورایی و همچنین امور مطلق و آسمانی است، فلسفه‌ای نخواهد بود که از دل آن، ارزش‌های جدید، آزمودن ارزش‌های قبلی و دموکراسی بیرون بیاید. دیویی معتقد بود در جامعه‌ای دموکراتیک ارزش‌ها توسط انسان ساخته می‌شوند و مسائل به صورت اجتماعی توسط دانش و علم، حل و فصل می‌شوند. این تفاوت نوع تفکر است که ریشه‌های این دو جامعه را به وجود می‌آورد (Dewey, 1938, 167).

۵. استدلال دیویی در رد تفکر دکارتی

در عصر دیویی سخنان ضد دکارتی (anti-Cartesianism) متداول شده بود و در نقد تفکر دکارتی، دیویی به هیچ عنوان تنها نبود. متفکران بسیاری مانند هایدگر، باخلار یا رایل نیز اصول و مبنای فلسفه دکارت را نپذیرفته بودند. اگرچه دیویی ضد دکارتی است (Dewey, 1998 a, 56) اما باید ببینیم واقعاً تا چه اندازه می‌توان دیویی را ضد دکارتی به حساب آورد؟

بسیار روشن است که جنس انتقادات دیویی به دکارت بر مفهوم مدرن شناخت تجربی متمرکز بوده است و به طور خاص در قاموس تفکر تجربه‌گرایان بایستی مورد مطالعه قرار بگیرد، اما دیگر اندیشمندان بیشتر از زاویه روان‌شناسی فردی به دکارت انتقاد می‌کردند. طبق گفته دیویی منطق و معرفت‌شناسی سنتی مانع این می‌شود که ما به فعالیت دانستن و فهمیدن که مانند سایر پدیده‌های جهان امری تدریجی است، به عنوان یک عمل پردازیم. در حالی که استراتژی‌های توسعه و پیشرفت، امروزه به گونه‌ای شکل گرفته که پدیده و جریان اجتماعی تفکر و دانش، فردی دیده نمی‌شوند، بلکه آن را در اثر برخورد و تعامل انسان‌ها باهم و با محیط خود تعریف می‌کنند. نه اینکه دانش امری ثابت یا ماورایی باشد و نه اینکه حقیقت، امری باشد که از قبل در نهاد انسان یا طبیعت وجود دارد و انسان بایستی آن را کشف کند (Dewey, 1998 b, 214).

در مرحله بعد، تفکیک کردن نظر از عمل باعث شده تا انسان و تفکر او از جهان، انتزاعی شود. انسان و تفکر او تبدیل به تماشاگری منفعل (a passive spectator) و غیر مؤثر در روند امور جهان شده است. در تفکر دوالیستی، اشیا و امور جهان ثابت‌اند و از قبل طراحی شده‌اند و نقش انسان فهمیدن و انجام دادن صرف آن قالب‌هاست (شایگان‌فر ۱۳۹۶: ۳۲). از درون این علم و چنین معرفت‌شناسی، تنها اخلاقی انتزاعی و غیر خلاق متناسب با همان به دست می‌آید. اخلاقی ثابت، بدون تغییر و غیر عملی (Dewey, 1998 b, 314).

دیویی به شناخت بر مبنای علوم ریاضی اعتقاد ندارد و ریاضیات را آن‌طور که دکارت ادعا می‌کند مطلق و بدون اشتباه نمی‌داند زیرا در حقیقت شناخت ریاضی‌وار، بیشتر درباره تصورات درون سازگار است (استراتن ۱۳۸۹: ۳۷-۳۸). طبق قوانینی که ارائه می‌دهد امری

را اثبات می‌کند، یعنی نتایجی که با مقادیر و قوانین اولیه نباید متناقض و ناسازگار باشند. در ریاضی یکسری تعاریف ارائه می‌شوند و سپس فرمول‌هایی ابداع می‌گردند که قاعدتاً نمی‌توانند از تعاریف اولیه خود سرپیچی کنند. پس دیویی بین ریاضیات و دیگر علوم فرقی نمی‌بیند (سیدی فضل‌اللهی ۱۳۹۹: ۸۳).

با توجه به کلیت روش دکارت و انتقاداتی که دیویی به دکارت مطرح نمود باید گفت؛ قواعد دکارت، با پیش‌فرض امکان‌یکی کردن همه علوم، به ما می‌گوید که باید تمام علوم را دوباره بازسازی کرد، شخص باید به‌طور کامل و دقیق تمام علوم بشری را بر گستره علم ریاضی عرضه کند تا جهان، واقعیت خود را (که از جنس ریاضیات و علوم یقینی است) به ما نشان دهد. جهان ریاضی‌وار، نه تنها هسته‌ای مشترک از استدلال‌های انسانی بوده، بلکه مقصدی مشترک پیرامون تفکر کردن بشری نیز است. این دیدگاه جهان ریاضی‌وار، تمام امکان‌های فهم مشترک را در نظر می‌گیرد: مثل تقویت کردن ذهن ما با استفاده از به‌کار بردن روش‌ها و فرمول‌ها، اسلوب و رسم‌ها و در آخر، انتقال این حقیقت‌ها از نسلی به نسلی دیگر با تکیه بر تقویت نقش فرد که در این فرآیند طی شده است. تفکر دکارت ایجاد معرفت یقینی است؛ اما نه فقط متوقف شدن در یقین فرد، بلکه تا فرد قادر شود تمام شناخت‌های دیگر را در این فرمول پیاده‌سازی کند. این مفهومی ساختارگرا از معرفت است که در آن تأکید بر ساختار «وحدت و پیوستگی» وجود دارد. این نگاه، دنبال استحکام استقلال فردی و ایجاد انطباق و تعادل با سنت و نیازهای اجتماعی است. خطوط اصلی اختلاف دکارت و دیویی اینجا مشخص می‌شود. اس جی گلد (S.J. Gould) در کتابش ساختار تئوری تکاملی، از سبک‌های ساختارگرایانه و عملکردی تفکر، به‌عنوان قرائت جایگزین و مکمل تئوری تکامل سخن به میان می‌آورد؛ ساختارگرایی، اندیشه‌های رسمی و جاری را برجسته می‌سازد: چارچوب‌هایی که در برابر تغییرات مقاومت می‌کنند و عادت پیدا کردن با روش‌های قبلی در این رویکرد محتمل‌تر است (عمل تابع قالب یا فرم است). در مقابل، تفکر عملکردی دیویی است که تلاش می‌کند تا هر ساختار و عادت روشی قبلی را قابل تغییر، معرفی کند (صورت فرم) تابع عمل و رفتار است). بر اساس نظریه گلد، این‌ها تفسیرهایی نظری هستند که تصویر سنتی مخالفت میان عقل‌گرایی و

۴۷ بررسی تطبیقی ساختار شناخت در فلسفه دکارت و جان دیویی

تجربه‌گرایی را نشان می‌دهند، دکارت می‌تواند نماینده افراطی طرف اول این داستان قرار بگیرد و دیویی غالباً به سمت دوم تمایل دارد و بعضی اوقات نیز رادیکالی می‌شود. چارلز پیرس را که به عنوان فیلسوفی تجربی و متفکری با جهت‌گیری‌های فرمالیستی می‌شناسیم می‌توانیم بین دکارت و دیویی قرار دهیم (Gould, 2002, 13,32).

۶. نتیجه‌گیری

روند تحولی و اندیشه تکاملی که دیویی به آن توجهی ویژه دارد در تطور تدریجی اندیشه دکارت نیز دیده می‌شود. این تغییر و دگرگونی عملاً در بین طیف فیلسوفان دکارتی نیز اتفاق افتاده است. ما سعی کرده‌ایم نشان دهیم که قوانین دکارت تا چه اندازه در گذر زمان به طور قابل توجهی دستخوش تکامل و گشودگی شده‌اند. در قواعد دکارتی در هیچ جا استقلال وجودی برای هیچ موجودی به جز خداوند در نظر گرفته نشده است. اصولی که او درباره شناخت و ارتباطش با عمل ارائه می‌دهد و یا طرحی که از ارتباط ذهن و بدن می‌سازد با آموزه‌های بعدی او در تضاد نیست و نشان می‌دهد که دیدگاه دکارت به سمت منقطع شدن و فاصله گرفتن از جزم‌اندیشی در حرکت است. توجه به «روش» نیز از دیگر نکات مشترک در فلسفه او با جان دیویی است. در اصول و قوانین دکارتی، فلسفه‌ای بنا نهاده شده که در آن انسان به محقق و کاشفی جستجوگر تبدیل می‌شود و چیزی که می‌بایست کشف کند خودش است. انسان باید با استفاده از تمام دانش‌های موجود، از طریق غرق شدن در معرفتی که از جنس ریاضی است، دست به تولید شناخت واحد یقینی بزند. بدیهی است که این امر تحول و تکاملی در مسیر کلی فلسفه به حساب می‌آید.

در آن سوی تحقیق، دیویی سعی دارد تا از ارزش‌ها و فضیلت‌هایی که بر پایه عمل علمی شکل گرفته‌اند راهی به سوی دموکراسی باز کند. در حالی که دکارت شناخت یقینی‌اش را به عنوان بالاترین دست‌آوردش معرفی می‌کند، دیویی با نگاهی دوباره به امر مطلق، نامشروط و یقینی، آن را فقط به عنوان ابزار می‌پذیرد که اگر باعث نتایج موفقیت‌باری گردید آن را به کار می‌بریم و در غیر این صورت به کناری می‌نهیم. دیویی، نهاد و ذات معرفت‌شناسی را کم‌ارزش تلقی کرد. از نظر او بحث معرفت‌شناسی از آن جهت برای

فیلسوفان بالأخص فیلسوفان دین‌دار مهم بود که از بطن آن، علت حسن و قبح اعمال را استخراج کنند.

نتیجه دیگر این که، در مقابل شناخت ساختار گرایانه که بر پایه نظم، پیوستگی و وحدت امور شکل گرفته بود، شناخت عمل‌گرایانه دیویی را می‌توان به‌عنوان فلسفه سازگاری و خلاقیت به حساب آورد؛ مانند باز بودن پایان فیلمی سینمایی؛ یعنی امور زیستی و رویدادهای جهان از پیش، معین نشده‌اند. در این دیدگاه شناختی، امر «احتمال» و «پیوستگی عملی بین موجودات» برجسته می‌شود، درحالی که دکارت تمایل دارد نظریه‌ای سیستماتیک، منظم و هدف‌دار از جهان ارائه دهد. به‌طور طبیعی دیویی باردار ایده نظام علمی، بنیادگرایی را رد می‌کند. در نتیجه، او آزمودن و بازیابی امور را، جایگزین حفظ امور ثابت و جاری می‌کند. همه اصول باید بررسی مجدد شوند، همه آن اموری که خط قرمز بودند و از آن منع شده بودیم اگر از آزمون کارایی سربلند بیرون بیایند مورد قبول خواهند بود. در نگاه دیویی «ضرورت و قطعیت» دکارت، موانعی هستند که نمی‌گذارند تحقیق و بررسی در انسان شکل گرفته و این مانعی بزرگ برای تجربه، عمل و ذهن بوده است، در حالیکه می‌توان با تفسیری پراگماتیستی و تازه بیان داشت؛ روش دکارت در واقع شناختی است که عقل از طبیعت خود و در نتیجه از «شرایط»، کاربرد خود را بدست می‌آورد و خردمندی عبارت از این است که عقل در هر موقعیتی از زندگی، چگونه عمل کردن را به اراده آدمی نشان می‌دهد.

منابع فارسی

- استراترن، پل. (۱۳۸۹). آشنایی با دیویی، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران، نشر مرکز.
- بریه، امیل. (۱۳۸۵). تاریخ فلسفه قرن هفدهم، ترجمه اسماعیل سعادت، تهران، هرمس.
- دکارت، رنه. (۱۳۷۲). قواعد هدایت ذهن، ترجمه منوچهر صانعی، تهران، دانشگاه شهید بهشتی.
- همو. (۱۳۶۴). اصول فلسفه، ترجمه منوچهر صانعی، تهران، آگاه.
- همو. (۱۳۶۹). تأملات در فلسفه اولی، ترجمه احمد احمدی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- دیویی، جان. (۱۳۳۷). بنیاد نو در فلسفه، ترجمه صالح الوسعیدی، تهران، اقبال.
- همو. (۱۳۳۴). اخلاق و شخصیت، ترجمه مشفق همدانی، تهران، صفی علیشاه.
- رشیدیان، عبدالکریم. (۱۳۹۴). فرهنگ پسامدرن، تهران، نی.
- سورل، تام. (۱۳۷۹). دکارت، ترجمه حسین معصومی همدانی، تهران، طرح نو.
- سیدی فضل‌اللهی، سید صابر. (۱۳۹۹). با عینک پراگماتیسم، تهران، آذر فر.
- قاسمی، اعظم. (۱۳۹۵). فلسفه اخلاق جان دیویی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- کاتینگم. (۱۳۹۲). جان، دکارت، ترجمه سیدمصطفی شهرآیینی، تهران، نشر نی.
- گری لینگ، ای. سی... (و دیگران). (۱۳۸۰). نگرش‌های نوین در فلسفه: معرفت‌شناسی، فلسفه دین، فلسفه اخلاق، فلسفه تحلیلی، ترجمه یوسف دانشور... (و دیگران)، قم، موسسه فرهنگی طه، دانشگاه قم، چاپ اول.
- مایر، فردریک. (۱۳۷۴). تاریخ اندیشه‌های تربیتی، ترجمه علی اصغر فیاض، تهران، انتشارات سمت، جلد ۲.

منابع انگلیسی

- Descartes, R, *Meditations on First Philosophy*, Jonathan Bennett, <https://www.earlymoderntexts.com/assets/pdfs/descartes1641.pdf>, 2017a.
- Descartes, R, *Objections to the Meditations and Descartes's Replies*, Jonathan Bennett, <https://www.earlymoderntexts.com/assets/pdfs/descartes1642.pdf>, 2017b.
- Dewey, John, *Experience and Education*, New York, London, Collier Books, MacMillan Pub, 1973.
- Dewey, John, *The quest for Certainty*, New York, Capricorn Books, 1960,

- Dewey, John, *Logic: the inquiry*, New York, Henry Holt and Company, 1938.
- Dewey, John, *The Influence of Darwin on Philosophy*, New York, Henry Holt and Company, 1910.
- Descartes, R. *Rules for the Direction of the Mind*, in *Philosophical Writings (A Selection)*. Translated by M.E. Anscombe and P. Geach. London: Nelson, 1954.
- Dewey, John, *Evolution and Ethics*, edited by Jo Ann Boydston, Carbondale and Edwardsville, Southern Illinois University Press, 1972.
- Dewey, J., Hickman, L.A., & Alexander, T.M. *The Essential Dewey VOLUME1 Pragmatism, Education, Democracy*, Bloomington: Indiana University Press, (1998 a).
- Dewey, John, *Art as Experience*, New York, Capricorn Books, G. P. Putnam's Sons, 1958.
- Dewey, J., Hickman, L. A., & Alexander, T. M. *The Essential Dewey VOLUME2 Ethics, Logic, Psychology, Bloomington*: Indiana University Press, (1998 b).
- Friedman Michael, Einstein, Kant, and the Relativized A Prior, *Transcendental Perspectives on Modern Physics*, 253-267, 2002.
- Gould, S.J, *The Structure of Evolutionary Theory*. Cambridge, Massachussets: Belknap Press of Harvard University Press, 2002.
- Joachim, H.H, *Descartes's Rules for the Direction of the Mind*. Greenwood Press, 1957.

